



پایه هشتم

خطبه ۲۲۴

بخش اول: وَاللَّهِ لَأَنْ أُبَيَّتَ عَلَيَّ حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، أَوْ أُجِرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَغَاصِبًا لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ، وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلَى قَوْلُهَا، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟!

به خدا سوگند اگر شب را روی خارهای (جانگداز) سعدان بیدار به سر برم و یا (روزها) در غل و زنجیرها دست و پا بسته کشیده شوم برای من محبوبتر از آن است که خدا و رسولش را روز قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم. چگونه بر کسی ستم روا دارم آن هم برای جسمی که به سرعت به سوی کهنگی باز می گردد، (و به زودی از هم متلاشی می شود) و توقفش در میان خاک بسیار طولانی خواهد بود.

بخش دوم: وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرْكُمُ صَاعًا، وَرَأَيْتُ صَبِيَانَهُ شُعْتَ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّمَا سُودَّتْ وَجُوهُهُمْ بِالْعِظْمِ، وَ عَاوَدَنِي مُوَكَّدًا، وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدَّدًا، فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، وَأَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي، فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِيحَ ذِي دَنْفٍ مِنَ أَلْمِهَا، وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهُ: تَكَلَّتْكَ الثَّوَاكِلُ، يَا عَقِيلُ! أَتَتَنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ، وَ تَجْرُنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعُضْبِهِ! أَتَتَنُّ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أَتَنُّ مِنْ لَظِي؟!

به خدا سوگند (برادرم) عقیل را دیدم که فقیر شده بود و از من درخواست کرد یک صاع (حدود سه کیلو) از گندم بیت المال شما را به او ببخشم (و این را بر سهمیه مرتب او بیفزایم) کودکانش را دیدم که بر اثر فقر موهایشان پریشان و رنگ صورتشان دگرگون شده بود. گویی صورتشان را با نیل به رنگ تیره درآورده بودند. عقیل مکرر به من مراجعه و سخنش را چند بار تکرار کرد، من خاموش بودم و به سخنانش گوش فرا می دادم. گمان کرد من دینم را به او می فروشم و به دلخواه او گام بر می دارم و از راه و رسم خویش جدا می شوم. در این هنگام قطعه آهنی را برای او در آتش داغ کردم. سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم تا با آن آهن سوزان عبرت گیرد (و از آتش آخرت که با آن قابل مقایسه نیست بپرهیزد، همین که حرارت آهن داغ به دستش نزدیک شد) ناگهان ناله ای همچون بیماری که از شدت درد به خود می پیچد و می نالد سر داد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد، به او گفتم: ای عقیل! عذاران همچون مادران فرزند مرده، به عزای تو بنشینند و گریه سر دهند، آیا از قطعه آهنی که انسانی آن را به صورت بازیچه داغ کرده ناله می کنی؛ اما مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند جبار آن را با شعله خشم و غضبش برافروخته است؟ تو از این رنج مختصر می نالی، من از آن شعله های سوزان چگونه ننالم؟!



بخش سوم: وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا، وَ مَعْجُونَةٍ سَنَّتْهَا، كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا، فَقُلْتُ: أَصِلَةٌ، أَمْ زَكَاةٌ، أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! فَقَالَ: لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ، وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ. فَقُلْتُ: هَبْلَتَكَ الْهَبُولُ! أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ أَمْحَتَبْتُ أَنْتَ أَمْ دُوجِنَةٌ، أَمْ تَهْجُرُ؟ وَ اللَّهُ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا، عَلَى أَنْ أُعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ، وَ إِنْ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهُونَ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمٍ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا. مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَ لَدَّةٍ لَا تَبْقَى! نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلْلِ. وَ بِهِ نَسْتَعِينُ.

از این شگفت انگیزتر داستان کسی است (اشعث بن قیس منافق) که نیمه شب در خانه را زد و ظرف سرپوشیده ای (پر از حلواى خوش طعم و شیرین) برای من هدیه آورد. معجونى بود که من از آن متنفر شدم گویى با آب دهان مار یا استفراغ او خمیر شده بود. به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه؟ که این هر دو بر ما اهل بیت حرام است. او گفت: نه این است و نه آن ولی هدیه است! گفتم: زنان بچه مرده بر تو گریه کنند آیا از طریق آیین خدا به سراغ من آمده ای تا مرا بفریبی؟ آیا تعادل فکری خود را از دست داده ای یا جن زده ای یا بر اثر شدت بیماری هذیان می گویی؟ به خدا سوگند اگر اقلیمهای هفتگانه (روی زمین) را با آنچه در زیر آسمانهایش قرار دارد به من داده شود که خدا را با گرفتن پوست جوی از دهان مورچه ای نافرمانی کنم هرگز نخواهم کرد. به یقین دنیای شما نزد من از برگ درختی که در دهان ملخی در حال جویدن باشد پست تر و بی ارزش تر است. علی را با نعمتهای فانی دنیا و لذتهای ناپایدار آن چه کار؟! به خدا پناه می بریم از خواب رفتن عقل و لغزش های قبیح و زشت و در این راه از او یاری می طلبیم.

خطبه ۲۳۳

بخش اول: أَلَا وَ إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ، فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ، وَ لَا يُمְهِلُهُ التُّنْقُ إِذَا اتَّسَعَ. وَ إِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَ فِينَا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ، وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ عُصُونُهُ.

آگاه باشید زبان پاره گوشتی از انسان است، هرگاه آمادگی در آن نباشد سخن او را یاری نمی کند و به هنگام آمادگی، نطق او را مهلت نمی دهد و ما فرمانروایان سخنییم، درخت سخن در ما ریشه دوانده و شاخه هایش بر سر ما سایه افکنده است.

بخش دوم: وَ اعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَنْكُمْ فِي زَمَانِ الْقَائِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَ اللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ، وَ اللَّأَزْمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ. أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ، مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْأَدْهَانِ، فَتَاهُمْ عَارِمٌ، وَ شَائِبُهُمْ آثِمٌ، وَ عَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَ قَارِنُهُمْ مُمَادِقٌ. لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ، وَ لَا يَعُولُ غَنِيِّهُمْ فَقِيرُهُمْ.

بدانید، خدایتان رحمت کند، که شما در زمانی قرار گرفته اید که گوینده حق در آن کم، و زبان از گفتار راست عاجز و ناتوان، و همراهان حق، خوارند. اهل این زمان همواره با گناه همراه اند و بر مدهانه و سازشکاری و سهل انگاری اتفاق نظر دارند. جوانانشان بداخلاق و شرور، و بزرگسالانشان گنهکارند. عالم آنها منافق است و قاریان قرآن و عابدان ریاکارند. نه کوچکشان بزرگسالان را احترام می کنند و نه ثروتمندشان زندگی مستمندانشان را تکفل می نمایند.